

● تصادم فرهنگها / کارل پوپر / دکتر عزت‌الله فولادوند

بسیار شادمان شدم از دعوت به وین برای تجدید دیدار با دوستان قدیم و آشنایی با دوستان جدید؛ و افتخاری بزرگ بود دعوت رئیس انجمن اتریشی‌هایی برون مرزی^(۱) از من برای ایراد خطابه‌ای کوتاه. در دعوت ایشان تأکید شده بود که موضوع سخنرانی کاملاً به اختیار خود من است. در نتیجه، ایشان از راه لطف دست مرا در گزینش [موضوع] به حد افراط باز گذاشتند.

تصمیم برایم بسیار دشوار بود. آشکارا انتظار می‌رفت موضوعی برگزینم که علاقه مرا برمی‌انگیخت، ولی از سوی دیگر می‌بایست با این مراسم نیز ارتباطی داشته باشد، یعنی گردهم آمدن اتریشی‌های برون مرزی در وین به مناسبت بیست و پنجمین سال

* . Karl Popper, "On Culture Clash," in *In Search of a Better World, Lectures and Essays from Thirty Years* (London and New York: Routledge, 1992), pp. 117-125.

متن این سخنرانی به مناسبت جشنهای بیست و پنجمین سال امضای عهدنامه دولت اتریش به رشته تحریر درآمد، و خانم دکتر الیزابت هرنس آن را در حضور رئیس جمهوری فدرال اتریش قرائت کرد.

1. Society of E patriate Austrians (Auslandsösterreicherwerk)

امضای عهدنامه دولت اتریش^(۱) که رویدادی یگانه بود و به اشغال اتریش پس از جنگ جهانی دوم پایان داد.

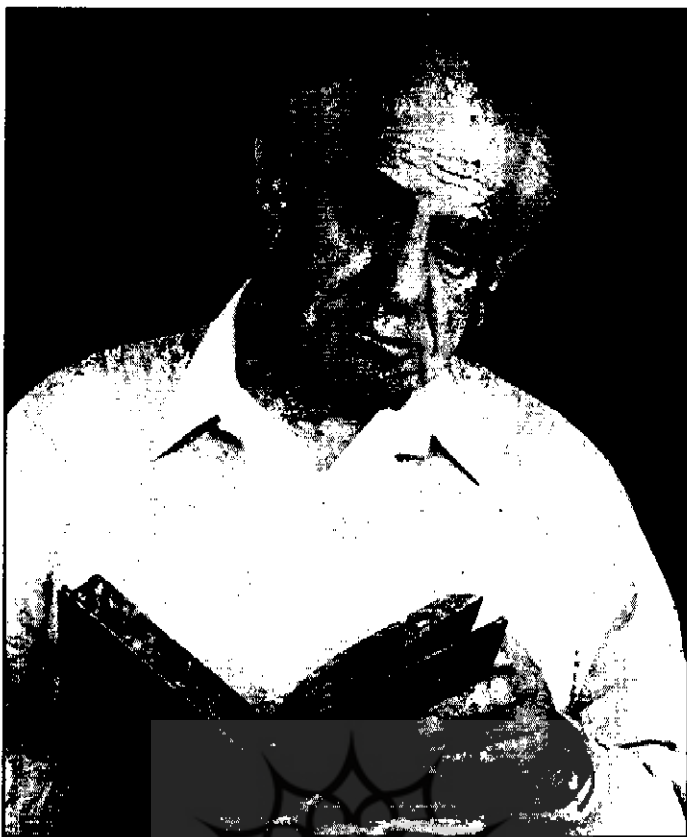
شک دارم که موضوعی که برگزیده‌ام آن انتظارات را برآورد. سخنرانی من با یادآوری عهدنامه دولت اتریش و اشغال اتریش به دست روسیه در پی جنگ جهانی دوم، وقف مسأله تصادم فرهنگهاست.

علاقه من به تصادم فرهنگها یا علاقه‌ام به مسأله‌ای عمده ارتباط دارد، یعنی مسأله ویژگیها و منشأ تمدن اروپایی ما. به نظر من، بخشی از پاسخ مسأله بظاهر در این نهفته است که تمدن غربی ما از تمدن یونان سرچشمه می‌گیرد. و آن پدیده بیمانند، یعنی تمدن یونان، از تصادم فرهنگهای حوزه خاوری مدیترانه نشأت گرفت که نخستین تصادم بزرگ میان فرهنگهای غربی و شرقی بود و آثار آن عمیقاً احساس شد، و هومر آن را به نقشمایه (leitmotif) ادبیات یونان و ادبیات جهان غرب بدل کرد.

عنوان سخنرانی من، «تصادم فرهنگها»، برمی‌گردد به فرضیه یا حدسی تاریخی. حدس عبارت از این است که تصادمی از این قسم لازم نیست همیشه به نبردهای خونین و جنگهای ویرانگر بینجامد، بلکه همچنین ممکن است علت تحولی بارور و جان‌بخش قرار بگیرد. حتی ممکن است به پیدایش و پرورش فرهنگی یکتا مانند فرهنگ یونان منجر شود که وقتی با فرهنگ روم تصادم کرد، رومیان زمام آن را به دست گرفتند، و پس از بسیاری تصادمهای دیگر، بویژه با فرهنگ عرب، خواسته و دانسته در عهد رنسانس احیا شد و، بدین سان، به صورت تمدن اروپا و آمریکا درآمد که سرانجام در جریان تصادمهای بیشتر، همه فرهنگهای دیگر جهان را دگرگون ساخت.

ولی آیا این تمدن غربی، خوب و خواستنی است؟ دست‌کم از زمان [ژان ژاک] روسو، این سؤال بارها و بارها مطرح شده است، و بویژه جوانان آن را به میان آورده‌اند که همیشه مترصد چیزی بهترند و حق دارند. این سؤال یکی از پرسشهای نوعی تمدن غربی امروزی است که از هر تمدن دیگری در جهان متمایزتر به نقادی از خویش است و اصلاح را به رغبت بیشتری می‌پذیرد. پیش از آنکه به موضوع تصادم فرهنگها ادامه دهم، میل دارم به این پرسش پاسخ بگویم.

من معتقدم تمدن غربی ما، با وجود همه نقایصی که بحق می‌توان در آن یافت، آزادترین و دادگرتین و نودوست‌ترین و بهترین تمدنی است که تاکنون در سراسر



● کارل پوپر

تاریخ بشر شناخته‌ایم. بهترین است زیرا دارای بیشترین توان و ظرفیت برای بهبود است.

در همه جهان، آدیان جهانی فرهنگی جدید و اغلب متفاوتی پدید آورده‌اند: جهان‌های اسطوره و شعر و هنر و موسیقی؛ جهانهای روشهای تولید و ابزارها و تکنولوژی و بازرگانی؛ جهانهای اخلاق و عدالت و حمایت و دستگیری از کودکان و معلولان وضعیفان و سایر نیازمندان. اما تنها در تمدن غربی ماست که کسانی که بر پایه اخلاق، آزادی شخصی می‌طلبند و خواستشان - همراه با طلب برابری در پیشگاه قانون و طلب مسالمت و آرامش و طلب حداقل استفاده از قوه قهریه - وسیعاً پذیرفته می‌شود و حتی وسیعاً به تحقق می‌رسد.

تمدن غربی ما به این دلیل، به نظر من، بهترین تمدن تا امروز است. البته به بهبود نیاز دارد. اما، بعد از همه حرفها، یگانه تمدنی است که تقریباً همه در آن، دست در دست هم، در راه بهکرد آن تا حد امکان می‌کوشند.

تصدیق می‌کنم که تمدن ما بسیار از کمال به دور است. ولی این، به گفتن نیاز ندارد. آسان می‌تواند دید که جامعه کامل از محالات است. عملاً به ازای همه ارزشهایی که جامعه‌ای باید شامل آنها باشد، ارزشهای دیگر و متعارضی وجود دارند. حتی آزادی که

شاید بالاتر از تمام ارزشهای اجتماعی و شخصی است، باید محدود باشد، زیرا آزادی یکی البته با آسانی ممکن است با آزادی دیگری در تعارض قرار بگیرد. چنانکه یکی از قضات آمریکایی روزی خطاب به متهمی گفت که به آزادی خویش استناد می‌کرد: «آزادی حرکت مشت شما محدود به موقعیت بینی نفر همجوار شماست.» با این ملاحظه می‌رسیم به ایمانوئل کانت که بر سیل صورت‌بندی مطلب نوشت وظیفه قانونگذار این است که اجازه دهد بیشترین آزادی ممکن برای هر فرد در کنار بیشترین آزادی ممکن برای هر کس دیگر وجود داشته باشد. به سخن دیگر، آزادی متأسفانه باید با قانون - یعنی با نظم - محدود شود. نظم وزنه تعادلی ضروری - و شاید منطقی ضروری - آزادی است. در واقع، برای همه - یا کمابیش همه - ارزشهایی که می‌خواهیم تحقق پذیرند، چنین وزنه تعادلی وجود دارد.

از باب نمونه، امروز تازه می‌آموزیم که حتی تأمین اجتماعی حدودی دارد. به نظر می‌رسد برداشتن بار مسؤلیت از دوش کسی در قبال خودش و افراد تحت تکفلش خطرناک است؛ و در بسیاری موارد شاید حتی تردید وجود دارد که آیا شایسته است زندگی را برای جوانان بسیار از آنچه هست آسانتر کنیم. چنین می‌نماید که سلب مسؤلیت شخصی مستقیم، ممکن است برای خیلی از مردم معنا را از زندگی بریاید.

نمونه دیگر، صلح و آرامش است که امروز بیش از هر زمان در گذشته همگی در آرزوی آنیم. می‌خواهیم - و در واقع، باید - برای پرهیز از تعارض، یا دست‌کم محدود ساختن آن، هرچه از دستمان برآید بکنیم. از سوی دیگر، جامعه یکسره خالی از تعارض، دیگر جامعه انسانی نخواهد بود. همچنین نباید این واقعیت را نادیده بگیریم که صلح جویان بزرگ همواره مبارزان بزرگی نیز بوده‌اند. حتی مهاجمان گاندی مردی مبارز بود: منتها مبارزی در راه عدم خشونت.

جامعه انسانی به صلح و آرامش نیاز دارد، ولی به تعارضهای جدی فکری نیز نیازمند است. به ارزشها و اندیشه‌هایی که در راه آنها مبارزه کنیم. جامعه غربی ما آموخته است (از یونانیان) که در این تعارضات، سخن از شمشیر تأثیری بزرگتر و پاینده‌تر دارد، و مؤثرتر از هر چیزی دلایل عقلی است.

بنابراین، جامعه در حد کمال از محالات است. اما برخی نظمهای اجتماعی بهتر از نظمهای دیگرند. جامعه غربی ما دموکراسی را برگزیده است چون نظامی اجتماعی است که با سخن و در پاره‌ای از مواقع - ولو بندرت - به وسیله دلایل عقلی، به وسیله انتقاد عقلی به معنای انتقاد عینی، به وسیله ملاحظات انتقادی غیرشخصی نوعاً مانند



● دکتر عزت‌الله فولادوند (عکس از سیاوش حسب‌اللهی)

آنچه در علوم بویژه در علوم طبیعی از روزگار یونانیان به کار می‌رود، می‌توان آن را تغییر داد. از این رو، من خویشتن را پشتیبان تمدن غربی، پشتیبان علم، پشتیبان دموکراسی اعلام می‌کنم. اینها بوده که به ما امکان داده است از تراژدیهای اجتناب‌پذیر جلوگیری کنیم، اصلاحاتی مانند تأمین اجتماعی را بیازماییم و نقادانه بسنجیم و در به‌کرد بیشتر و ضروری آنها بکوشیم. من همچنین خویشتن را پشتیبان علم اعلام می‌کنم که این روزها اینقدر از آن بد می‌گویند، ولی در جستجوی حقیقت، از انتقاد از خود دریغ ندارد و با هر اکتشاف جدید از نو کشف می‌کند که آنچه می‌دانیم چقدر اندک است و نادانی ما واقعاً بی‌اندازه عظیم است. دانشمندان بزرگ علوم طبیعی همگی به جهل بیکران و لغزش‌پذیری خویش آگاه بوده‌اند. همگی در عالم عقل و اندیشه فروتن بوده‌اند. گوته می‌گوید: «فقط دغلبازان فروتن‌اند»، اما من در پاسخ می‌گویم: «فقط دغلبازان عالم عقل و اندیشه از فروتنی به دورند.»

اکنون که پشتیبانی خویش را از تمدن غربی و علم، خاصه علوم طبیعی، اعلام کرده‌ام، بزودی به موضوع اصلی، یعنی تصادم فرهنگها، باز خواهم گشت. اما نخست می‌خواهم به بدعتی هراس‌انگیز اشاره‌ای مختصر بکنم که بدبختانه هنوز یکی از عناصر تمدن غربی است. مقصودم بدعت وحشتناک ناسیونالیسم یا، به تعبیر دقیقتر، ایده‌تولوژی

دولت تک‌ملیتی است، یعنی این آموزه که هنوز غالباً مورد تأیید و بظاهر یکی از خواسته‌های اخلاقی است دایر بر اینکه مرزهای هر دولت باید با مرزهای ناحیه‌ای منطبق باشد که ملت در آن سکونت دارد. خطای بنیادی در این آموزه، یا این خواست، این فرض است که وجود اقوام یا ملتها، مانند ریشه‌های گیاه و به عنوان واحدهای طبیعی، مقدم بر وجود دولتهاست، و، از این رو، دولتها باید زیستگاه آنها را اشغال کنند، حال آنکه در واقع اقوام و ملل را دولتها به وجود می‌آورند.

این خواست به هیچ وجه عملی نیست، و باید در تقابل با این خواست مهم اخلاقی به آن نگریم که اقلیتها باید مورد حمایت باشند، یعنی مطالبه اینکه از اقلیتهای زبانی و دینی و مذهبی و فرهنگی در برابر حمله‌های اکثریت حمایت شود، از جمله البته اقلیتهایی که به علت رنگ پوست یا رنگ چشم یا رنگ مو با اکثریت تفاوت دارند.

برخلاف اصل دولت تک‌ملیتی که بکل غیرعملی است، اصل حمایت از اقلیتها گرچه اجرایش آسان نیست، ولی به نظر می‌رسد بیش و کم شدنی باشد. پیشرفتهایی که من در ضمن سفرهای مکرر به ایالات متحد آمریکا از ۱۹۵۰ در این زمینه شاهد آن بوده‌ام، بمراتب از آنچه هرگز ممکن می‌پنداشتم، درمی‌گذرد. بعلاوه، برخلاف اصل ملیت، اصل حمایت، مثلاً اصل حمایت از کودکان، آشکارا یکی از اصول اخلاقی است. چرا همه جا در دنیا اصل دولت تک‌ملیتی غیرعملی و بویژه در اروپا فکری چون آمیز است؟ این پرسش مرا باز می‌گرداند به موضوع برخورد فرهنگها. چنانکه همه می‌دانیم، جمعیت اروپا محصول کوچهای توده‌وار است. از دیرین‌ترین روزگاری که حتی از خاطره‌ها محو شده است، امواج پیایی مردم از استپ‌های آسیای مرکزی پیش رانده‌اند و در بخشهای جنوبی و جنوب خاوری و بویژه کرانه‌های چاک چاک شبه جزیره غربی آسیا که اکنون اروپا نامیده می‌شود، به مهاجران پیشین برخورده‌اند و پراکنده شده‌اند. نتیجه، موزائیک زبانی و قومی و فرهنگی، یا کلاف سردرگمی است که گره گشودن از آن محال است.

در این وضع آشفته، زبان بنسبت بهترین راهنماست. اما باز هم گویشهایی بومی یا طبیعی وجود دارند، یا زبانهای مکتوبی که با هم تداخل می‌کنند، که از گویشهای بزرگ جلوه داده شده مصدر می‌گیرند، و شاهد آن مثلاً هلندی است. سایر زبانها، از قبیل فرانسه و اسپانیایی و پرتغالی و رومانیایی، محصول کشورگشاییهای قهرآمیز رومیهاست. پس مثل روز روشن است که این هرج و مرج زبانی ممکن نیست برای گره‌گشایی از هرج و مرج قومی راهنمای قابل اعتمادی باشد. تحقیق در نامهای خانوادگی نیز مؤید این نکته

است. در اتریش و آلمان، بسیاری نامهای آلمانی جای نامهای اسلاو را گرفته‌اند به نحوی که خیلی از آثار محو شده است - کما اینکه خود من شخصی را موسوم به بوهوسچالک^(۱) می‌شناختم که نامش به بولینگر^(۲) تغییر کرده بود. با اینهمه، آثار جذب اسلاوها در آلمان هنوز همه‌جا پیداست. بویژه چندین خانواده اشرفی در آلمان نامهایی با پسوند «أف» (Off-) یا «أ» (ow-) دارند، و پیداست که اسلافشان اسلاو بوده‌اند. ولی این، برگه‌ای درباره منشأ قومی آنها به دست نمی‌دهد. بخصوص در مورد خانواده‌های اشرفی که، مثلاً برخلاف سرفهای روستایی، به طور طبیعی با کسانی از نواحی دورتر ازدواج می‌کردند.

و حال در میانه این آشفته بازار در اروپا، و عمدتاً تحت تأثیر فیلسوفانی مانند روسو و فیشته و هگل و بدون شک در نتیجه واکنش به جنگ‌های ناپلئون، فکر ابلهانه ناسیونالیسم پیدا شده است.

ناسیونالیسم البته پیشینیانی نیز داشته است. اما نه فرهنگ رومی ناسیونالیستی بود و نه فرهنگ یونان باستان. یکایک این فرهنگهای باستانی در نتیجه تصادم فرهنگهای مختلف در حوزه مدیترانه و خاور نزدیک پدید آمدند. این حکم در مورد فرهنگ یونان نیز صدق می‌کند که شاید مهمترین سهم را در فرهنگ امروزی غربی ما داشته است: منظوم اندیشه آزادی و کشف دموکراسی و نگرش سنجشگرانه و عقلانی و نقادانه‌ای است که مآلاً به علوم طبیعی امروزی انجامید.

حتی قدیم‌ترین کارهای ادبی یونانی، یعنی ایلیاد و اودیسه، که به دست ما رسیده، گواه‌گویا و رسای این تصادم فرهنگی است، و در واقع درونمایه‌ای جز این تصادم ندارد، اما در عین حال حاکی از نگرشی عقلانی و تبیینی نیز هست. در حقیقت، نقش و کارکرد خدایان هومری دقیقاً این است که با توسل به نظریه‌ای روانشناسانه و قابل فهم - یعنی در چارچوب منافع و همجوشی‌های حقیر این قیافه‌های ایزدی ولی از هر جهت انسانی (ایزدانی که ضعفهای بشری آنان هویدا است و گاهی حتی مورد داوریهای انتقادی قرار می‌گیرند) - آنچه را (از قبیل نزاع آخیلئوس و آگاممنون) قابل درک نیست، تبیین کنند. آرس، خدای جنگ، بخصوص از بوتۀ آن داوریها سرافکننده بیرون می‌آید. مهم اینکه، هم در ایلیاد و هم در اودیسه، با غیر یونانیان نیز دست‌کم با همان همدلی و همدردی برخورد می‌شود که با یونانیان، یا [با اصطلاح هومر] آخائیا بیا.

تکرار این نگرش و موضع توأم با نقادی و روشن بینی در آثاری دیده می شود، مانند نوشته های آیسخولوس و هرودوت، که در آنها تحت تأثیر پیکار یونانیان در راه آزادی و در برابر حمله های ایرانیان، از فکر آزادی برای نخستین بار تجلیل می شود. متها این آزادی، آزادی ملی نیست، آزادی شخصی و، از همه بالاتر، آزادی آنتی های دموکرات منش است در تضاد با عدم آزادی اتباع شاهان بزرگ ایران. آزادی بر این سیاق صرفاً ایده نولوژی نیست، یک سبک و روش زندگی است که زندگانی را بیشتر شایان ادامه و بهتر می کند. آیسخولوس و هرودوت هر دو بر تضاد این فرهنگهای غربی و شرقی - یعنی فرهنگ آزادی و فرهنگ استبداد - گواهی می دهند؛ هر دو گواهی می دهند بر تأثیر روشنگرانه این تضاد که منجر شد به ارزیابی آگاهانه فرهنگ خودی از فاصله ای نقادانه و، بنابراین، ارزیابی عقلانی و نقادانه اسطوره های سنتی. در ایونیا (بخشی از آسیای صغیر) این کار به پیدایش کیهان شناسی نقدی و نظریه های نقدی درباره معماری نظام کیهانی و مآلاً علوم طبیعی، یعنی تبیین راستین پدیده های طبیعی، انجامید. در واقع می توان گفت که علوم طبیعی در نتیجه تأثیر نگرش عقلانی و نقادانه نسبت به تبیین اساطیری طبیعت پدید می آید. وقتی می گویم نقادی عقلانی، منظورم نقادی از دریچه چشم حقیقت جوست: غرض طرح این پرسشهاست که «آیا این حقیقت دارد؟»، «آیا این ممکن است حقیقت داشته باشد؟»

یونانیان حقیقت تبیین های اساطیری پدیده های طبیعی را مورد تردید قرار دادند، و از این راه به ایجاد نظریه هایی کامیاب شدند که به زایش علوم طبیعی انجامید. درباره حقیقت گزارش های اسطوره ای از روزگاران پیش از تاریخ چون و چرا کردند، و از این طریق بررسی تاریخ را آغاز نهادند.

هرودوت بحق پدر تاریخنگاری خوانده می شود؛ ولی او صرفاً یکی از پیشینیان در بررسی تاریخ نیست. او بود که ماهیت نقدی و روشنگر تضاد تاریخی - بویژه میان فرهنگ یونانی و فرهنگ مصر و ماد و ایران - را کشف کرد.

در اینجا میل دارم داستانی از تاریخ هرودوت نقل کنم که بواقع تاریخ تضادها و نظامی و فرهنگی یونانیان با ساکنان خاور نزدیک، بخصوص با ایرانیان است. در این داستان، هرودوت شاهدهی در شدیدترین حد و قدری وحشتناک می آورد تا نشان دهد که شخص عاقل باید بیاموزد که حتی در چیزهایی که در بادی نظر صحتشان مسلم فرض می شود، ممکن است تردید و چون و چرا کرد.

هرودوت می نویسد (کتاب سوم، فصل ۳۸): «روزی، هنگامی که داریوش شاهنشاه

[ایران] بود، یونانیانی را که در دربار او بودند احضار کرد و از ایشان پرسید به چه قیمتی حاضرید اجساد پدرانتان را بخورید؟ آنان پاسخ داد هیچ چیز، مطلقاً هیچ چیز، نخواهد توانست به این کار ترغیبشان کند. سپس داریوش کالاتیایها^(۱) را فراخواند که مردمی هندی بودند و به خوردن پدرانشان عادت داشتند، و در حضور یونانیان که مترجمی در اختیارشان بود، از ایشان پرسید به چه قیمتی با سوزاندن [اجساد] پدرانتان موافقت می‌کنید؟ کالاتیایها به شنیدن این سخن، فریادهای وحشت سر دادند و به او التماس کردند چنین کفری را حتی بر زبان نرانند. چنین است رسم جهان.^(۲)

هرودوت قصد داشت با نقل این حکایت برای همروزگاران یونانی خویش نه تنها احترام به رسوم بیگانه را به آنان بیاموزد، بلکه توان انتقاد از چیزهایی را به ایشان بدهد که نزدشان مسلم و بی چون و چرا بود. پیداست که او خود از راه رویاروییهای فرهنگی، بسیاری چیزها یاد گرفته بود، و می‌خواست خواننده را نیز در آن تجربیات شریک کند. او شیفته همانندیها و ناهمانندیها در آداب و رسوم و اسطوره‌های سنتی بود. فرضیه یا حدس من این است که همین ناهمانندیها آن نگرش عقلانی و نقادانه‌ای را تبیین می‌کنند که برای او و نسلهای بعد اهمیت تعیین کننده داشت، و حدس می‌زنم که - البته همراه با بسیاری عوامل مهم دیگر - بفرجام چنان تأثیر قاطعی در فرهنگ اروپایی گذاشت.

در انگلستان و امریکا بارها از من پرسیده‌اند که محتمل‌ترین علت آن آفرینندگی بی‌همتا و غنای فرهنگی اتریش و بویژه وین چیست: علت اوج بی‌رقیب سمفونیهای بزرگ اتریش و معماری باروک و دستاوردهای ما در علم و فلسفه طبیعت. لودویک بولتسمان^(۳) و آرتست ماخ^(۴) نه تنها فیزیکدانانی گرانقدر، بلکه فیلسوفانی پیشتاز در فلسفه طبیعت و پیشگامان حلقه وین^(۵) بودند. یوزف پوپر - لینکئوس^(۶) نیز در وین می‌زیست که فیلسوفی اجتماعی بود و می‌توان او را بنیادگذار فلسفی تأمین اجتماعی امروزی دانست. در وین، دلمشغولی به مسائل اجتماعی فقط به مناظرات فلسفی محدود

1. the Kallatier

۲. این حکایت عبرت‌آموز شاید بیش از هر چیز گواه فرزاندگی و تدبیر و جهان‌دیدگی داریوش بزرگ است.

شگف اینکه پوپر اشاره‌ای به این معنا نمی‌کند. (مترجم)

3. Ludwig Boltzmann

4. Ernst Mach

5. the Vienna Circle

6. Josef Popper - Lynkeus

نبود و حتی در عصر امپراتوری [اتریش] به برخی دستاوردهای عملی چشمگیر انجامید. آن «دانشگاه‌های مردمی» برآستی شگفت‌انگیز، و باشگاه «مدارس آزادی» (که بعداً به یکی از مهمترین بذره‌های جنبش اصلاح مدارس تبدیل شد)، و سازمان‌های مساعدت اجتماعی (مانند انجمن حمایت و نجات کودکان و سرویس اضطراری و خانه بی‌خانمانها و بسیاری جز اینها) همه وجود داشتند.

احتمالاً هیچ تبیین و توضیح واقعی برای این فعالیت و فراوری فرهنگی و اجتماعی فوق‌العاده وجود ندارد. اما من میل دارم فرضیه‌ای موقت اینجا پیشنهاد کنم. شاید این فراوری فرهنگی اتریش با موضوع سخنرانی من، یعنی تصادم فرهنگها، مرتبط باشد. اتریش قدیم بازتابی از اروپا بود، بدین معنا که شامل اقلیتهای زبانی و فرهنگی بی‌شمار می‌شد. بسیاری از این مردمان که در ولایات به سختی امرار معاش می‌کردند به وین آمدند، و در آنجا اغلب تا جایی که استعدادشان اجازه می‌داد مجبور به فراگرفتن زبان آلمانی بودند. بسیاری در آنجا تحت تأثیر سنت فرهنگی بزرگی قرار گرفتند، و عده‌ای اندک توانستند مصدر خدماتی نو به آن شوند. می‌دانیم که هایدن و موتسارت نه تنها از آهنگسازان آلمانی و ایتالیایی و فرانسوی، بلکه از موسیقی محلی مجار و حتی موسیقی ترک تأثیر پذیرفتند. هایدن و موتسارت در وین تازه وارد بودند، اما بتهوون و برامس و بروکنر^(۱) و مالر^(۲) نیز از جاهای دیگر به وین آمدند. نبوغ موسیقیدانان همچنان تبیین نشده باقی است. بتهوون به وجود «اخگری ایزدی در شوبرت» اذعان داشت که به احتمال قوی بزرگترین نابغه متولد وین است.

ملاحظه موسیقی وین شاید حتی بای ما را به مقایسه‌ای بکشاند میان آن شهر از زمان هایدن تا بروکنر و عصر پریکلس در آتن. اوضاع و احوال نیز شاید بیش از آنچه ممکن است در نظر اول پنداریم، به یکدیگر شبیه بود. چنین می‌نماید که آن هر دو شهر در مکانی فوق‌العاده حساس و حیاتی بین شرق و غرب قرار داشتند، و تصادم فرهنگها غنای عظیم به آنها بخشید.

۱. Anton Bruckner (۱۸۹۶ - ۱۸۲۴). موسیقیدان اتریشی. (مترجم)

۲. Gustav Mahler (۱۹۱۱ - ۱۸۶۰). موسیقیدان اهل بوهم. (مترجم)